مفاهیم سیاسی

از بحران موشکی کوبا تا بحران موشکی کره

زمین به مثابه انبار باروت

سیروس غفاریان

طرح چتر دفاعی رونالد ریگان (پیش‌درآمد مذاکرات استارت) در ۲۳ مارس ۱۹۸۳ رونالد ریگان رئیس‌جمهوری آمریکا با «ابتکار دفاع استراتژیک» (Strategic Defence initivative= SDI) که به جنگ ستارگان معروف شد، انقلابی در روابط استراتژیک بین آمریکا و شوروی به وجود آورد. جنگ ستارگان (Star Wars) سیستمی بود ضدموشک‌های بالستیکی، ضد ماهواره‌ای و خنثی‌کننده قدرت استراتژیک شوروی و می‌توانست قدرت انتقام‌گیری از شوروی را سلب کند و قادر بود به کمک توپ‌های لیزری سلاح‌های اتحاد شوروی را چند دقیقه بعد از پرتاب در فضا نشانه‌گیری کرده و نابود سازد. در ژانویه ۱۹۸۴ اولین موشک ضدماهواره‌ای آمریکا از یک هواپیمای F-15 شلیک شد و به هدف اصابت کرد. در این ابتکار، سلاح ضدماهواره‌ای به نام اختصاری «آسات» نقش مهمی را ایفا کرد.

«آسات» یک سیستم ضد ماهواره‌ای است که موشک‌های شش‌متری را با ۱۸۰۰ کیلوگرم وزن حمل و با سرعت ۵۰ هزار کیلومتر به سمت هدف شلیک می‌کند. روس‌ها در پاسخ به این ابتکار ایالات متحده به تحقیقاتی دست زدند و بنا بر پژوهش‌هایی که سیستم‌های جاسوسی آمریکا درباره دفاع شوروی‌ها با مخارج گزاف انجام داده بود، قادر شدند سیستم «آسات» برای خود ایجاد کنند که هر موشک آن دو تن وزن دارد. رقابت کورکورانه شوروی که از اقتصادی بیمار رنج می‌برد در برابر ایالات متحده، آن کشور را واداشت که برای پایان دادن به ابتکار جنگ ستارگان، مذاکرات استارت را با ایالات متحده آغاز کند. به‌رغم پروتکل ۱۹۲۵ ژنو راجع به خلع سلاح‌های شیمیایی و بیولوژیک و تجدیدنظر در آن در ۱۹۷۲ شوروی‌ها در زمان انتشار خبر «ابتکار دفاع استراتژیک ریگان» (SDI) دست به تولید سلاح‌های شیمیایی زدند. در ۱۹۸۷ دولت ریگان با تصویب کنگره، ساختن سلاح‌های شیمیایی دوعنصره جدیدی را آغاز کرد که در میدان عملیات، آن دو عنصر پس از ترکیب به عامل بسیار مرگباری تبدیل می‌شوند و این سلاح کشتارجمعی از نظر وسعت اثر و مکانیسم عمل بالاتر از سلاح شیمیایی و بیولوژیک (میکروبی) شوروی بود. این عامل نیز روس‌ها را بر آن داشت که با آمریکایی‌ها مذاکرات «استارت» را آغاز کنند.

اجلاس دسامبر ۱۹۸۷ بین ریگان و گورباچف باعث شد که طرفین در مورد کاهش موشک‌های کوتاه‌برد و میان‌برد به توافق برسند و زمینه را برای امضای قرارداد استارت یک فراهم کنند. کنفرانس عالی مالت در عرشه کشتی ماکسیم گورکی بین گورباچف و جورج بوش پدر در دسامبر ۱۹۸۹ باعث شد که طرفین بتوانند مذاکرات استارت یک را در ژوئیه ۱۹۹۱ با موفقیت به پایان برسانند و قراردادی را منعقد کنند. این قرارداد صراحت داشت که آمریکا و اتحاد شوروی ۳۰ درصد از سلاح‌های استراتژیک خود را کاهش دهند. مذاکرات استارت دو در اول ژانویه ۱۹۹۳ که بین بوش (پدر) و یلتسین انجام گرفت، در مسکو به قراردادی انجامید که طبق آن طرفین تعهد کردند که دو سوم کلاهک‌های هسته‌ای خود را نابود سازند. بوش رئیس‌جمهور آمریکا که تا چند روز بعد باید مقام خود را به کلینتون تحویل می‌داد، هنگام قرارداد استارت دو اظهار داشت که این قرارداد یک معجزه است. با آنکه به ابتکار سازمان‌های بین‌المللی پاره‌ای از نقاط جهان مانند قطب جنوب، بستر دریاها و قعر اقیانوس‌ها از هر گونه آزمایش اتمی مصون شده‌اند و قاره‌هایی مثل آفریقا و آمریکای لاتین باید عاری از هرگونه سلاح هسته‌ای باشند، نمی‌توان به هیچ کدام از مقاوله‌نامه‌ها و قراردادهای بین‌المللی اعتماد کرد. دولت‌های جهان در ۱۹۲۵ طبق پروتکل ژنو، منع استعمال هرگونه سلاح میکروبی و شیمیایی را تصویب کردند ولی دیدیم که اکثر دولت‌های بزرگ آن را تولید می‌کنند و به کشورهای دیگر می‌فروشند. چنانچه در جنگ عراق علیه ایران شاهد استعمال چنین سلاح‌هایی توسط عراق بودیم. تا زمانی که یک سیستم کنترل و بازرسی بین‌المللی مطمئن و بی‌غرض وجود نداشته باشد حتی قراردادهای سالت و استارت هم ممکن است به صورت ورق پاره‌ای در بایگانی‌های دولتی ابر قدرت‌ها باقی بمانند. فقط پس از فروپاشی شوروی در ۱۹۹۱ بود که جورج بوش پدر رئیس‌جمهور سابق آمریکا ضمن سفر به اوکراین و مسکو از میزان ذخایر کلاهک‌های هسته‌ای اوکراین آگاه شد و طبق قراردادی اورانیوم غنی شده موجود در کلاهک‌های هسته‌ای کشورهای جدیدالولاده بلاروس، اوکراین و قزاقستان را خرید و این خود یک سیستم کنترل بود که از آن پس دیگر میسر نخواهد شد. ولی متاسفانه در ابتدای قرن بیست و یکم می‌بینیم با آنکه موضوع جهانی شدن اقتصاد، علم و فرهنگ در دنیا که به منزله دهکده کوچکی است، همواره مورد نظر اندیشمندان جهان است. زرادخانه‌های موجود آن قدر از سلاح‌های گوناگون از اتمی تا متعارف انباشته شده است که این کره خاکی را در حکم انبار باروتی قرار داده است که با جرقه‌ای کافی است که زندگی‌اش به طور کلی نابود شود. اخطار کره شمالی به هر کشور متجاوز به این کشور و تلافی کردن با سلاح هسته‌ای موید این نکته است که خطر انفجار در هر لحظه این دهکده کوچک را تهدید می‌کند.

بخش پایانی

منابع:

۱- راهنمای سازمان ملل متحد، منصور فراسیون، انتشارات وزارت علوم، تهران، ۱۳۵۴

۲- مقاله جنگ ستارگان، کتاب سال کیهان، سال ۱۳۶۶، یونس شکرخواه

۳- مسابقه تسلیحاتی و جهان سوم، علیرضا ازغندی، انتشارات دانشگاه شهید بهشتی، تهران، ۱۳۷۰

۴- تاریخ جنگ سرد، آندره فونتن، ترجمه عبدالرضا هوشنگ مهدوی، نشر نو، تهران، ۱۳۶۴

بحران اتحاد در اروپا

نگرانی بزرگ

لورنت کوهن تانگی*

ترجمه: محمدحسین باقی

پس از آنکه رای‌دهندگان فرانسوی و هلندی در بهار سال ۲۰۰۵ به قانون اساسی اروپا رای منفی دادند، تردیدی وجود نداشت که این پیشامد اتحادیه اروپایی را با بحرانی جدی مواجه می‌کند. این شوک آنچنان سخت بود که فرآیند پذیرش را به «مدت زمانی غیرقابل مشخص» کشاند و برخی اعضای اتحادیه (همچون انگلیس) را مجاب کرد که رای‌گیری‌های آتی را به تعلیق درآورند چرا که ممکن است مجدداً آن موافقتنامه را با توفان مواجه کند. در هر حال آثار رای منفی فرانسه و هلند با ناکامی شورای اروپایی بر سر توافق درباره بودجه سال ۱۳ - ۲۰۰۷ اتحادیه اروپا، به دلیل اختلاف فرانسه - انگلیس بر سر بازپرداخت مالی به بریتانیا و سیاست کشاورزی متداول به هم آمیخت. این ناکامی دوگانه، تصوری را باعث می‌شود که حتی دستاوردهای گذشته همبستگی اقتصادی اروپا را که به نظر غیرقابل تغییر می‌آید - مثل بازار واحد و یورو - ممکن است ناتمام بگذارد. ماه‌ها است که اروپا در وضعیت نگرانی به سر برده است. دلایل موجهی برای نگرانی وجود دارد اما فرد نباید مشکل را بد درک کند و علائم بحران اتحادیه اروپا را با علل آن اشتباه کند. مخالفت با قانون اساسی دلیل مشکلات فعلی اتحادیه نیست؛ هر چند احساس رنجوری روزافزونی از اقدامات اتحادیه اروپا و چشم‌اندازی که باعث تنفر از قانون اساسی شد، وجود داشت. رد قانون اساسی به وسیله اعضای موسس اتحادیه اروپا، خود بیانگر پایان اتحاد نیست اما بازتاب‌دهنده و تعمیق‌بخش بحران بزرگی در فرآیند اتحاد اروپائیان است، بحرانی که هیچ راه‌حل آشکاری ندارد و دارای تاثیرات مهمی بر ایالات متحده است.

■ یک استثنای فرانسوی؟

برای ناظرین خارجی بن‌بست فعلی دقیقاً ممکن است بن‌بست دیگری در مجموعه طولانی از بحران‌هایی باشد که زمینه را برای اتحاد و انسجام اروپایی فراهم کرده است. این الگو شاهدی است بر بن‌بست‌های مکرر اتحادیه بر سر درآمدهای مالی‌اش: مذاکرات هفت‌ساله بر سر بودجه‌ای با ریاضت‌های سفت و سخت، چانه‌زنی گسترده و شکست‌های موقتی، اقدامات جدید، دشواری آتی با بارهای مالی افزایش یافته که منتج از گسترش رو به شرق سال ۲۰۰۴ و عدم میل دولت‌های ثروتمند عضو اتحادیه است (مثل برخی از دولت‌هایی که برای گسترش بیشتر اتحادیه فشار می‌آورند) برای افزایش یا حتی حفظ سطح کمک‌های فعلی‌شان.

در عین حال، انتقادات و حملات به قانون اساسی به شدت و حدت آنچه که در اول بود، نیست. در گذشته نیز حوادث مربوط به رای‌گیری‌های دیگر هم بوده است، مثل رد معاهده ماستریخت توسط دانمارک در سال ۱۹۹۲ (رای‌دهندگان دانمارکی سال بعد و پس از آنکه به آنها اجازه داده شد که برخی از بندهای معاهده را انتخاب کنند، این معاهده را پذیرفتند.) رد قانون اساسی توسط فرانسه و دانمارک صحیح، اما این دو عضو پایه‌گذار جامعه اروپایی - سلف اتحادیه اروپایی - خود دچار مشکل بیشتری می‌شوند. با شناسایی دلایل ضد و نقیض نهفته در پشت این رای منفی دشوار است تصور کنیم که چه تغییرات و یا استثنائاتی پذیرش قانون اساسی را در آینده تسهیل می‌کند. اما رای «نه» فرانسه و هلند، کمتر مربوط به خود قانون است تا به نگرانی گسترده بر سر ضعف‌های اقتصادی و اجتماعی، مخالفت گسترده با احزاب حاکم و ترس از نگرش‌های وسیعی چون جهانی شدن و مهاجرت که به اشتباه به «اروپا» نسبت داده می‌شود.

مهمتر اینکه، هیچ‌یک از بندهای جدید معاهده طی رفراندوم فرانسه و هلند به بحث گذارده نشد. عدم یک بحث متمرکز صرفاً اشتباهات موثری را افزایش می‌دهد که متن قانون اساسی را از ابتدا احاطه کرده است. همان‌گونه که تحلیلگران اتحادیه اروپا می‌گویند؛ اهداف اصلی قانون اساسی اروپایی، رفراندوم و اصلاحی دیرهنگام و طولانی از نهادهای اتحادیه و فرآیند تصمیم‌سازی است که به طور روزافزونی به دنبال امواج پیاپی گسترش اتحادیه، غیرقابل مدیریت شده است. پس از تلاش بسیار برای موثر کردن اقدامات شکست خورده اتحادیه (مثل معاهدات آمستردام [۱۹۹۷] و نس [۲۰۰۰] و توافق بیش از ۱۰۰ نماینده سیاسی از ۲۵ کشور عضو فعلی، باعث گردهم آمدن آنها شد. به دنبال بیش از ۱۸ ماه مذاکره تحت ریاست رئیس‌جمهور پیشین فرانسه «والری ژیسکاردستن» هیات‌های سیاسی بر سر موضوعات قانونی گسترده و مسائل سیاسی به توافق دست یافتند. این فرآیند به جای آنکه از دستورالعمل گسترده‌ای برای آغاز بحث در مورد اروپای بزرگ در مورد آنچه که اهداف اروپا و سیاستمداران باید در قرن ۲۱ چه باشد، استفاده کنند، با تمرکز بر اینکه «یک قانون اساسی برای اروپا تدوین کنند» آغاز خطرناکی در پی داشت. این اسناد گسترده که در نهایت برای رای در سال ۲۰۰۵ پذیرفته شدند، چهار بخش داشت، اما تنها اولین بخش آن شامل مجموعه‌ای از اصلاحات نهادین بود که به وسیله ۲۵ عضو طی گردهمایی قانونی پیش‌گفته مورد مذاکره قرار گرفت؛ بخش دوم با چارچوب حقوقی اتحادیه اروپا، منشور اروپایی حقوق بنیادین که در سال ۲۰۰۰ پذیرفته شد، ادغام شد؛ بخش سوم با انسجام بیشتر و بهبود قطعی قانون توافق موجود اتحادیه، بازنگری و بازبینی شد؛ بخش چهارم با توجه به فرآیندهای پذیرش و متمم‌ها شامل تدارک‌سازی‌هایی است که تنها برای خود معاهده قابل کاربرد است. توافق برای ایجاد یک قانون مناسب با شکست مواجه شد: معاهده جدید از نقطه نظر قانونی از سلف خود قابل تمایز است، اما عمومیت گسترده آن، انتظارات - و ترس - عمومی را بسیار بالا برد. متن پیش از آنکه به اتحادیه ارائه شود به مردم اروپا فروخته شد. پس از آن، قانون اساسی قربانی سیاست‌های داخلی شد. مخالفت هوشیارانه و اخص با معاهده - انسجام اروپا، بزرگ شدن اروپا، اقتصاد بازار، جهانی‌سازی و برخی حکومت‌های ملی - از احساسات عمومی درباره اروپا با این واقعیت اساسی بهره برد که اهداف محوری عقلانی آن گردهمایی، برای بیان برخی از کاستی‌های اتحادیه اروپا و استخراج اصول مهم آن به یک سند قابل درک و

بخش اول

مدرن‌سازی شده قانونی بوده است. ساده‌انگارانه است تصور کنیم که فرانسویان (و هلندی‌ها در مورد آن موضوع) با عدم پذیرش معاهده مربوط به قانون اساسی علیه حکومت خویش رای دادند. اما آنها قطعاً به آنچه که معاهده برای آنها ایجاد می‌کرد رای ندادند. در فرانسه، مخالفین متن قانون اساسی حداقل بر سه بخش متمرکز شده‌اند - چارچوب موجود قانون معاهده، اتحادیه اروپا و سیاست‌ها - که برخی از آنها ریشه در معاهده ۱۹۵۷ رم دارد. اقدامات مخالفی که به وسیله حزب سوسیالیست توسط نخست‌وزیر سابق «لورنت فابیوس» سازمان داده شد، اصول اقتصاد بازار که مبنای سیاست رقابتی جامعه اروپا و بازار واحدش بود، هدف گرفت. او از یکسو استدلال می‌کرد که تدارک‌سازی‌های مربوط به بخش ۳ - هر چند با وجود قدمت آن - معنای جدیدی را در تضاد با منافع فرانسویان به کار گرفته است به خصوص هنگامی که به صورت سندی با وضعیت قانونی و در متن گسترش اتحادیه و جهانی‌سازی ارائه شده است. از سوی دیگر، مخالفان اتحاد مدعی‌اند بدین خاطر که بخش‌های واقعاً جدید معاهده برای پاسخ به نیازهای اروپا و چالش‌هایش اندک است، به دور ریختن قطعی آن به معنای پایان اروپا نیست. همزمان با تضعیف بخش ۱ و تخریب بخش ۳، هیچ یک از حامیان دلیل کافی و وافی به رای‌دهندگان به خاطر تشکیک در معاهده و هیچ دلیلی به خاطر ترس از نتایج رد آن ارائه ندادند. با عدم اعتماد قطعی سنتی افکار عمومی فرانسه به [اقتصاد] بازار و فقدان آشنایی با دشواری‌های سیاست اروپا، آن استراتژی کارگر افتاد.

■ بحران درونی

بسیاری از اروپائیان بر این باورند که در نهایت و به شکلی، قانون اساسی اروپا رسماً پذیرفته خواهد شد؛ برخی دیگر استدلال می‌کنند که اتحادیه اروپایی با قانون اساسی واحد و یا بدون آن می‌تواند به حیات خود ادامه دهد. ممکن است آنها درست بگویند، ولی نکته‌ای را فراموش کرده‌اند. معاهده قانون اساسی که به وسیله رئیس‌جمهور پیشین فرانسه طراحی و به آرامی در حال بسط اهداف در انسجام اروپا است، به وسیله شهروندان دو عضو پایه‌گذار و متعهد اتحادیه در صورتی که درباره شرایط اتحادیه و ظرفیتش برای حل مشکلاتشان مطمئن بودند، رد نمی‌شد. لذا این تنفر دلیل مهمی است که طرح اروپایی مسئول جدی‌ترین بحران از تاریخ نیم قرن پیش خویش است. آرای فرانسه و هلند باعث این بحران نیست، آنها واقعاً این بحران را به سطح آورده و بدتر کرده‌اند. کاستی‌های اقتصادی، اجتماعی و سیاسی موجود اتحادیه است که عامل رد آن بود نه چیز دیگر.

هر چند بنا به دلایلی - رای منفی بیشتر بیانگر بی‌اعتمادی به سیاست‌های داخلی بود تا نارضایتی از خود قانون اساسی - مباحث مربوط به رفراندوم در مورد طرح اروپایی و تاثیرش بر آینده مردم، متمرکز بود. به علاوه با بخش ۳ که چکیده ۵۰ سال انسجام اروپا است، رفراندوم اولین فرصت را برای به چالش کشیدن رسمی و مستقیم ویژگی‌های اصلی اتحادیه را به رای‌دهندگان اعطا کرده است: سیاست رقابتی اتحادیه، آزادی جنبش‌های قانونی در بازار واحد (به ویژه آزادسازی خدمات)، یورو و سیاست مالی اتحادیه اروپا و بحث بزرگتر شدن آن. مباحث پیش از رفراندوم نیز بازتاب نارضایتی از رشد کند، بیکاری بالا، مهاجرت گسترش اتحادیه و «دامپینگ اجتماعی» اعضای جدید، چشم‌انداز عضویت ترکیه، جهانی‌سازی و رقابت روزافزون چین و ایالات متحده بود. آنها نگرانی عمیقی را در مورد توانایی اروپا برای فائق آمدن بر این نگرانی‌ها ابراز کردند، به ویژه به عنوان یک گروه ۲۵ عضو نامتجانس که قادر به انجام کارهای موثر و دارای مرزهای جغرافیایی باثبات یا فرهنگی قابل رویت نیستند. مهم نیست که معاهده قانونی [قانون اساسی]، چارچوبی رسمی و فرآیند تصمیم‌سازی اروپای متحد را بهبود بخشیده و کارهای جزیی دیگری را هم موجب شد. در سنت کلاسیک فرانسوی، رای دهندگان اروپا را به خاطر ضعف اقتصادی داخلی‌شان و به طور گسترده بدین‌خاطر که آن معاهده، به خاطر ناکامی در درمان و شاید بازتقویت تاثیرات بد آن بر اروپا را مقصر قلمداد می‌کنند.

البته نفی معاهده به سختی چاره درد بوده است، اما علائم می‌گوید که انسجام و اتحاد اروپا واقعاً در وضعیت بحران است تا حدی که این بحران به درستی در درون یا بیرون اروپا شناسایی نشده است. آنچه که بیش از هر چیز باعث رای «نه» شد، تمهیدات ضعیف اقتصادی اتحادیه و چشم‌انداز مبهم آن در بلندمدت بود. هر چند میزان بهبود اقتصادی به گونه‌ای چشمگیر در میان دول اروپایی (عمدتاً در نتیجه سیاست‌های داخلی به جای در پیش گرفتن سیاست‌های اتحادیه) متفاوت است، اتحادیه اروپا به عنوان یک مجموعه و منطقه یورو به ویژه از کاهش شدید رشد در مقایسه با ایالات متحده، در رنج مفرط بوده و همچنان با رشد اندک، بیکاری بالا و کاستی‌های عمومی همچنان دچار ضعف و مشکل باقی خواهد ماند. اروپا به گونه‌ای چشمگیر در زمینه سرمایه‌گذاری در امر تحقیق و توسعه، ابداعات تکنولوژیکی و از سال ۱۹۹۵ به بعد در دستاوردهای تولیدی عقب‌تر از ایالات متحده مانده است. گرایشات جمعیتی متفاوت و تاثیراتش بر درآمدهای عمومی و برنامه‌های اجتماعی - در ترکیب با رقابت جهانی - به نظر مانع اروپا شده که در بلندمدت بتواند قطب اقتصادی هم‌پای ایالات متحده یا مثل چین و سایر بازارهای در حال ظهور شود. بیانیه معروف لیسبون در مارس ۲۰۰۰ اصرار داشت که اتحادیه اروپا را «تا سال ۲۰۱۰ به رقابتی‌ترین اقتصاد دانش‌مدار در جهان» تبدیل کند اما کمتر از نیمی از رویاهایش به حقیقت پیوست. اتحادیه اروپا همچنان در جامه عمل پوشاندن به امیدهایش با ناکامی بسیاری مواجه شده، زیرا اصلاحات ساختاری برای بهبود وضعیت اقتصادی‌اش لازم است تا همچنان بتواند مرکز ثقل حکومت‌های ملی باقی بماند و نیز نیازمند رهبری قوی و همیارانه است. عنصر نگرش بلندمدت و... در سیاست‌های بسیاری از کشورهای اروپایی برای مدتی مدید غایب بوده و همکاری و تعامل و مشروعیت میان نهادهای اروپایی از اوایل دهه ۱۹۹۰ از اثرگذاری اندک در رنج بوده است. معرفی موفقیت‌آمیز یورو و امواج گسترش اتحادیه اروپا بر این ضعف، نقابی افکند اما مذاکرات تاسف‌بار دسامبر ۲۰۰۰ که منجر به معاهده نایس شد (که امروز مبنای اداره اروپا است) آشکار ساخت که اتحادیه اروپا دچار مشکلات جدی است. آنچه که «فروپاشی اروپا» نامیده می‌شود در اوایل دهه ۱۹۹۰ به دنبال مباحث مربوط به پذیرش دشوار معاهده ماستریخت و گسترش رسمی بازار واحد آغاز شد. نهادهای درون دولتی اتحادیه اروپا (عمدتاً شورای اروپا) کنترل انسجام اروپا را به هزینه کمیسیون اروپا و دادگاه جزایی اروپا - که دو نهاد تقویت‌کننده انسجام اروپا تا آن زمان بودند - به دست گرفت. شورای اروپا خود را به توسعه اتحادیه به عنوان سیاست کمتر بحث‌انگیز پس از دوران جنگ سرد، متعهد کرد اما ثابت کرد که ظرفیت توسعه نهادهای اروپایی را به گونه‌ای که انسجام و تاثیر بسط اتحادیه را حفظ کند، ندارد. بدون هیچ‌گونه هدایت موثر از بروکسل، دولت‌های ۱۵ کشور اروپایی عضو به گونه‌ای آشکار اقتصاد، سیاست‌های اجتماعی و اقداماتشان از یکدیگر جدا شد. البته برداشت هایشان از خود اروپا را ذکر نمی‌کنیم و توسعه رو به شرق اروپا که اتحادیه را در سال ۲۰۰۴ به ۲۵ عضو رساند، بدون اصلاحات نهادین، تعهدات مالی مطلوب یا مشورت و حمایت مردمی صورت گرفت. در بهار ۲۰۰۵ رای‌دهندگان فرانسوی و هلندی در رد قانون اساسی به رکود و ضعف اقتصادی، ناکامی اتحادیه در حفظ معنای انسجام، هویت، اهداف مشترک و اثرگذاری که تنها در سال‌های نخست تشکیل اتحادیه صورت گرفته و معنا یافته بود، اعتراض کردند. این مسائل ریشه در آغاز انسجام اروپا دارد اما تاثیر امواج پیاپی گسترش اتحادیه و چشم‌انداز آتی آن، نادیده انگاشتن آنها را برای اتحادیه میسر کرده است. با وجود ایجاد بازار واحد و یورو، اتحادیه اروپا به تعهدات اقتصادی‌اش جامه عمل نپوشانده است - هر چند که اقتصاد جزء حوزه‌های غیرقابل چشم‌پوشی اتحادیه است - و تفاوت‌های روزافزون در میان اعضای رو به گسترش، به رویای اتحاد سیاسی آسیب رسانده است. آن مسئله ناامیدی دوگانه است - بحران اجرا و بحران هویت - تا هراس از انسجام گسترده‌ای که باعث ناخرسندی اجزای اصلی فرانسه، هلند و سایر رای‌دهندگان ملی از طرح اروپایی است.

■ واحدهای نااستوار

هنوز ممکن است مشکلات قانون اساسی اروپا دارای هدفی مهم - اگر نه ناخواسته - باشد: به چالش کشیدن اجرای رسمی مدل اجتماعی اروپایی که غالباً برای مخالفت با تلاش‌هایی جهت ایجاد اصلاحات ساختاری در اعضای کلیدی اتحادیه مطرح می‌شود. حتی فرانسویان که سال‌ها است حامی مدل «اروپای واحد» در برابر لیبرالیسم اقتصادی «آنگلوساکسون» و «بربرهای» نوظهور از آسیا بودند، دیگر نمی‌توانند مدعی باشند سیستمی که بیکاری گسترده و بلندمدت و رشد حداقلی دارد، به عنوان مدلی مطمح نظر قرار گیرد که ارزش دنباله‌روی داشته باشد. مباحث مربوط به رفراندوم پیشین در فرانسه نتیجتاً شکاف اقتصادی و اقدامات اجتماعی و تمایزات میان دولت‌هایی که به گونه موفقیت‌آمیزی دولت رفاه و ایدئولوژی‌اش را به سمت اقتصاد واحد و رقابت جهانی پذیرفتند و آنهایی که نپذیرفتند تائید کرده‌اند.

بریتانیا، ایرلند، اسپانیا، کشورهایی اسکاندیناوی و کشورهای اروپای شرقی عملکرد خوبی دارند؛ اقتصادهای مداخله‌گر و از لحاظ اجتماعی خشک آلمان، فرانسه و ایتالیا باعث ناامیدی در سطح رشد اتحادیه و سطح بیکاری هستند، مدل آمریکایی در پاریس تنفرآمیز است اما ترکیب انعطاف‌پذیر بازار کار و حمایت اجتماعی صورت گرفته در اسکاندیناوی در حال مد شدن است؛ در نگرش رشد بریتانیا و آمار بیکاری در این کشور حتی «مدل بریتانیایی» برای فرانسویان دیگر تابو نیست.

بریتانیا که ریاست اتحادیه را در نیمه دوم سال ۲۰۰۵ به دست گرفت تونی بلر نخست‌وزیر بریتانیا فرصت داشت که آرای فرانسویان و هلندیان و بن‌بست در بودجه اتحادیه را برای آغاز مباحثی در مورد شرایط اتحادیه، پرسش از اولویت‌های فعلی بودجه و فراخوانی جهت مدرنیزه کردن اتحادیه برای مواجهه با چالش‌های قرن ۲۱ به بحث گذارد. اشاره بلر در ۲۳ ژوئن ۲۰۰۵ به پارلمان اروپا (در حمایت از تمرکز مجدد اولویت‌های اروپا بر رشد تحصیلات عالیه و تحقیق و نوآوری) به نظر فرصت‌طلبانه رسید، اما در هر حال توجهی غیرقابل انتظار را در سراسر قاره اروپا از جمله فرانسه به دست آورد. هر چند که چندین سال رکود و درجازدن‌های سیاسی و اقتصادی منجر به برنامه بازار واحد در اواسط دهه ۱۹۸۰ شد اما برنامه قانونی جدید ممکن است نتایج مثبتی داشته و منجر به یک بازنگری پراگماتیک از اولویت‌های اتحادیه شود. در هر حال کسی نباید موانع پیش‌رو را دست‌کم بگیرد. در میان همه اینها اول بی‌علاقگی روبه‌فزونی شهروندان اروپا از اتحادیه اروپا و مشکل ترکیب رادیکالیسم چپگرا، خودمختاری دست‌راستی، پوپولیسم دو حزبی و ضدآمریکایی است که از رای منفی حمایت کرد. این حرکت‌ها با وجود تفاوت‌هایشان احساس تنفر مشترکی را دارا هستند و به سمت اقتصاد واحد، رقابت اقتصادی، لیبرالیسم سیاسی، مرزهای باز و همکاری فراآتلانتیکی حرکت می‌کنند- یعنی به سطح قابل قبولی از آنچه که اتحادیه بر آن استوار شده و آنچه که بیشتر به آن نیاز دارد. هر چند حداقل رای «نه» درخواستی جدی برای تغییرات مهم است ولی تاثیر فوری رفراندوم احتمالاً دفاع از منافع ملی و امتیازات اجتماعی- هر چند به گونه‌ای مجازی - خواهد بود. حکومت‌های ملی مجبورند پیرامون این تناقض حرکت کنند. در کوتاه‌مدت آنها احتمالاً سعی در بهبود اقتصاد و موضوعات اجتماعی‌شان با اصلاحات معتدل لیبرال خواهند کرد، در زمانی که نهادهای خوب قدیمی و واقعی‌تر وضع موجود را حفظ می‌کنند. هر چه به جلو می‌رویم، مباحث سیاسی، اقتصاد بازار آزاد را در برابر رویکردی رادیکال و ناسیونالیستی به اقتصاد و مشکلات اجتماعی می‌پذیرد. مورد دوم در حال کسب جایگاه در فرانسه است. با وجود کاستی در سطح ملی- جایی که بسیار حائز اهمیت است- بعید است که رهبری سیاسی مورد نیاز برای دگرگونی از بروکسل سربرآورد. دشواری و عقب‌گرد در فرآیند انسجام اروپایی به ویژه به واسطه بن‌بست‌های گسترده در ابداعات اتحادیه صورت گرفته است. (مباحث دشوار مربوط به پذیرش معاهده ماستریخت تمام پویایی اروپا در نیمه دوم دهه ۱۹۸۰ را تغییر داد). هر چند که امید به نجات این معاهده قانونی به اشکالی دیگر همچنان باقی است، اما بعید است که کمیسیون اروپا اقداماتی را پیش گیرد و این احتمال را بپذیرد که افکار عمومی یا حکومت‌های ملی را آشفته‌خاطر سازد. همانگونه که انتظار می‌رفت ریاست بریتانیا بر اتحادیه اروپا بسیار کوتاه و چالش‌ها نیز در مورد آن دیدگاهی که در تبلیغات رفراندوم پیشین بلر برای ایجاد نتایج عینی مطرح بود، بسیار اثرگذار بوده است. گردش غیرعقلانی فرانسه به مثابه یک قدرت جهانی به نگرش خود از اروپا تاثیر بریتانیا بر اتحادیه را بسیار بیشتر و از لحاظ سیاسی محسوس‌تر کرده است. هر چند که خروج طرح قانون اساسی به نوعی آسیب به خود بود، اما در قاره اروپا به طور گسترده‌ای به مثابه پیروزی رویای آنگلوساکسون بر اتحادیه تعبیر شد:

یک منطقه آزاد تجاری وسیع- یا به طور منطقی‌تر - کنفدراسیون بزرگی از ملت‌ها که در حوزه‌های اقتصادی و حوزه‌های خاص سیاسی همکاری می‌کنند. احساس ناامیدی‌ای که بسیاری از اروپاییان با چنین نتیجه‌ای پس از ۵۰ سال انسجام دائمی خواهند کرد قبل از اجماع بر سر طرح اروپایی نشان داده خواهد شد که این احساس می‌تواند بازسازی شود. با این وجود مشکلات جدی و مهم اتحادیه اروپا اکنون بیشتر به نظر رهبران سیاسی و افکار عمومی می‌رسد و بعید است اروپا برای مواجهه با این مشکلات تا مدت‌ها در موقعیت بهتری قرار گیرد.

منبع: فارین پالیسی

اندیشه سیاسی

کارل اشمیت و معنای سیاست

نیاز دائمی به دشمن

نادر شهریوری

مسئله دیگر اینکه اشمیت با صراحت می‌گوید شما مجبور نیستید که از دشمن‌تان متنفر باشید، اما مجبورید که در صورت ضرورت آماده نابود کردن او باشید. وی می‌نویسد: «دشمن... آن مخالف خصوصی نیست که یک نفر از گذشته نسبت به او نفرت داشته باشد...»[۴] یا می‌نویسد که «لازم نیست دشمن سیاسی از لحاظ اخلاقی شرور باشد و یا از لحاظ زیبایی‌شناسی زشت باشد. لازم نیست به صورت رقیب اقتصادی پیشرو باشد و شاید حتی سروکار داشتن با او می‌تواند مفید به نظر رسد. دشمن دقیقاً چیز غیر است، بیگانه است و برای او کافی است به شیوه‌ای به ویژه گسترده، از لحاظ موجودیتی چیزی دیگر و بیگانه باشد.»[۵] علت این دیدگاه نسبت به سیاست ناشی از آن است که وی اعتقاد دارد واقعیت آنتاگونیسم است و ذات سیاسی دارد و فقط در چارچوب آنتاگونیسم ادامه می‌یابد و هرگاه آنتاگونیسمی وجود نداشته باشد سیاست می‌میرد. وی اساساً آنتاگونیسمی دیدن جامعه و تضاد آشتی‌ناپذیر منافع انسان‌ها را علت زنده بودن سیاست قلمداد می‌کند. این یکی از آن مرزبندی‌هایی است که اشمیت با لیبرال‌ها انجام می‌دهد. اینکه لیبرال‌ها نسبت به طبیعت انسانی خوش‌بین هستند اشمیت را دچار یاس می‌کند، اینکه می‌شود در فضای جنگی و نبرد دائمی «همه علیه همه» به قوانین بی‌طرفانه و خنثی اعتقاد داشت که آن قوانین راهگشا و واسطه حل تعارض و رسیدن به فضایی یکدست و هارمونیک باشد، مورد تردید جدی اشمیت است. وی به نهاد و یا قانون بی‌طرف مطلقاً اعتقادی ندارد و اینکه نهادهایی مستقل از دولت وجود دارند (پلورالیسم) را شوخی بی‌مزه لیبرالی می‌داند و هر دولت و قانونی را اعمال اراده قدرت پیروز بر دیگران تلقی می‌کند و کاملاً در این مورد به آموزه‌های هابزی وفادار می‌ماند. اما جالب آن است که وجوه مشترکی را میان دیدگاه اشمیت با پسامارکسیست‌هایی مانند ارنستو لاکلا و شانتال موفه می‌بینیم. آنها نیز به آنتاگونیسمی بودن واقعیت اعتقاد دارند و اینکه سیاست برآیند اعمال قدرت یک نیرو به نیرویی دیگر است و اینکه نبرد در این چارچوب آنتاگونیسمی شکل می‌گیرد و مفهوم پیدا می‌کند. از نظر لاکلا و موفه لیبرالیسم منطق کسل‌کننده و خنثای بازار است و ذات رقابت سیاسی و کثرت فعالیت سیاسی در لیبرالیسم نابود می‌شود و البته در تقابل با اشمیت این متفکران بر پلورالیسم تاکید می‌کنند و گسترش نهادهای دموکراتیک و افزایش استقلال شخصی را مورد نظر فعالیت‌های خود قرار می‌دهند. پلورالیسم از نظر اینها به معنی نفی سرکوب تفاوت‌ها است (استقبال از تفاوت‌ها) که متاثر از میشل فوکو و پست‌مدرن‌ها نیز هست. این البته مرزبندی قاطع این پسامارکسیست‌ها با اشمیت نیز هست. انتقادات اشمیت از لیبرال‌ها صرفاً به موارد ذکر شده اختصاص ندارد. او در سراسر نوشته خود لیبرال‌ها را به باد انتقاد می‌گیرد. وی مهمترین انتقاد علیه لیبرالیسم را آن می‌داند که لیبرالیسم همه مفاهیم معتبر در علوم سیاسی را «تنزل» داده است.[۶] به نظر اشمیت لیبرال‌ها از نبرد میان دوست و دشمن که منطق سیاست است، هراسناک هستند و به جای آنکه شجاعانه به واقعیت دل بسپرند به آموزه‌های اخلاقی (که از نظر اشمیت در جامعه به طور واقعی، محلی از اعراب ندارد) و یا حوزه‌های اقتصادی رجوع می‌کنند و منابع فکری خود را از آنجا اخذ می‌کنند. اشمیت در این رابطه می‌نویسد: «مفهوم سیاس